
شعلة طور



زرین کوب، عبدالحسین، ۱۳۰۱ -

شعله طور / عبدالحسین زرین کوب . - تهران: سخن، ۱۳۷۷.

ISBN 964 - 5983 - 65 - 7 ۳۱۱ ص.

عنوان روی جلد: شعله طور: درباره زندگی و اندیشه حلاج.

کتابنامه: ص. [۳۰۹] - ۳۱۱.

۱. حلاج، حیسن بن منصور، ۲۳۴ - ۳۰۹ ق. - سرگذشتنامه.

الف. عنوان. ب. عنوان: شعله طور: درباره زندگی و اندیشه

حلاج.

۲۹۷/۸۹۲

BP ۲۷۹ / ۸

دکتر عبدالحسین زرین کوب



شعله طور



تهران - ۱۳۸۹

به یاد پدرم که حلاج را
مذہبی و کذاب می خواند

فهرست مطالب

- ۱- طومار حیرت ۱۵
- ۲- بوته شعله‌ور ۶۵
- ۳- سر ریز الهام ۱۳۹
- ۴- از پشت پرده ۱۵۹
- ۵- حلاج بر سر دار ۱۷۹
- ۶- جستجوی گمشده ۱۹۵
- ۷- آخرین روایت ۲۳۹
- روایات در متون ۲۹۵
- شطحیات و روایات ۳۰۵
- از اشعار حلاج ۳۰۷
- کتابنامه ۳۰۹

مقدمه

یک یادداشت حلاج درباره زندگی خود او، یک مشت نامه از ابن فاتک شاگرد و مرید و همراه سالیان او، با چند گزارش و یک گفت و شنود از معاصران حلاج که همه درباره اوست. اگر این جمله یک سلسله اسناد واقعی و موثق می بود دیگر حلاج یک موجود اثیری گونه، یک شخصیت خیالی وار، و یک وجود نیمه واقعی به نظر نمی آمد. اما حلاج یک قدیس، یک قهرمان، و یک قربانی حقیقت است - در واقع قربانی خشونت پندارهایی که همواره با اصرار سعی دارد فاصله خود را با حقیقت حفظ کند. به قدری اتهام های گزاف مبالغه آمیز شخصیت او را در بر گرفته است که ممکن نیست چنان موجودی با آن همه شرانگیزی و زشت اندیشی، در جامعه انسانی و حتی در جامعه یی به تدنی و سقوط اخلاقی برخی جامعه های عصر ما مجال زیستن یافته باشد. به قدری کرامات غریب و اوصاف و خصال والا و مافوق انسانی به او منسوب شده است که انسانی بدان طهارت روح، بدان مایه تقدس، و بدان گونه ایزدی وار امکان ندارد صورت حیات عادی هر روزینه انسانهایی همانند ما را تحمل کرده باشد.

تصویری که از او، در اذهان دنیای بعد از او باقی است او را چنان ماوراء انسان نقش می زند که هنوز بعد از قرن ها چهره واقعی او در هاله یی از قدس و عصمت یا در مه و دودی از تهمت و سوء تفاهم ناپیدا است - و از وی وجودی می سازد که دایم بین هستی و نیستی، بین زشتی و زیبایی، بین آنچه خدایی است و آنچه اهریمنی است

در حال تبدل و تغیر است و به آسانی از یک شکل به شکل دیگر درمی آید. با این حال این اسناد، بدان گونه که در این مجموعه آمده است اگر در واقع آن همه قرنهای پر شیفنگی و پرسوء تفاهم را پشت سر گذاشته بود و هم بدین گونه که هست به ما رسیده بود، حلاج را به صورت یک انسان واقعی تصویر می کرد - انسانی که در زیر همین آسمان کبود ما زیسته بود، از همین هوای آلوده به شرارت انسانی استنشاق کرده بود، و از همین چشمه خورشید جهان افروز که امروز هم مثل عهد عاد و ثمود بر خاکدان ما می تابد، روشنی و گرما گرفته بود.

اما به نظر می آید که این ابهام، این گریز در پرده استار اوهام، و این ناشناخت ماندن بد فرجام برای حلاج چیزی مثل یک سرنوشت بوده باشد چرا که در صحت انتساب این مجموعه نویافته اسناد مربوط به او، هم اکنون شبهه های بسیار هست و با این مایه شبهه که در آنها هست نمی توان سیمای واقعی، یا نزدیک به واقعی حلاج را از ظلمت ابهام بیرون کشید یا حتی فقط خطوط اطراف آن سیمای شگرف را ترسیم کرد. نسخه این مجموعه اسناد خطی تقریباً به تازگی به دست آمده است اما همه شواهد و قراین نشان می دهد که دستهایی غیر از آنها که اسناد بدانها منسوب است باز به همین تازگی در آنها دستکاریهایی کرده است.

نمی دانم، و از این بابت جداً متأسفم که درباره تاریخ تحریر نهایی این اسناد و ارزش واقعی آنها چه حرف دقیق قابل اعتمادی به خواننده این نوشته می توان تحویل داد. در حقیقت نسخه منحصر به فرد این مجموعه اسناد، به همین گونه که هست، به تازگی و در همین چند هفته پیش در بین ورق پاره های فراموش شده یی که سالها در اعماق کشوهای میز تحریر من گرد و خاک می خورد کشف شد. خط، البته خط خود من بود اما هیچ نمی توانم به یاد بیاورم این یادداشتها را چه وقت و از روی چه جور نسخه یی برای خود پاکنویس کرده باشم. اما از وجود یک مأخذ کهنه هم در این باب چیزی به یاد ندارم یا نمی توانم به درستی به یاد بیاورم.

همین نسخه حاضر را هم که به خط من است، چند هفته پیش، برادرم عظیم زرین کوب در بازنگری نهایی کاغذهایی که می بایست برای تمیز کردن میز تحریر

من، به کیسه‌های زباله سپرده شود پیدا کرد. توی یک کیسه نایلون زرد روشن که او از ورای پرده نازک خیال مانند نایلون الفاظ حلاج، شعله طور، محاکمه و مرگ حلاج را از نظر گذرانده بود. اگر از نسخه، اصل دیگری موجود بود این نکته که نسخه حاضر به دور ریخته می شد البته موجب دریغی نبود اما چون اصل دیگر ندارد یا اصل واقعی آن قابل شناخت نیست سعی بر ادرم در نجات دادن آن به زحمتش می‌ارزید.

از سالهای کودکی که در عبور از تذکرة الاولیاء عطار نیموخ مردانه حلاج را در میان آن همه شکنجه و آزار چنان بی تأثر، مردانه، و قهرمانی یافتم همواره در هر گوشه و کنار به دنبالش شتافتم. اما همیشه از پیش چشم مشتاق و جوینده‌ام به درون تیرگیهای ابهام گریخت. در همان ایام که گاه شکسته بسته شعری می‌گفتم در طی غزلی عاشقانه با شور و شوق یک کودک آرمان‌اندیش - که بودم - سرمستانه این فریاد را برآورده بودم که: مدتی شد محفل دلدادگان را شور نیست / ما دگر ره نغمه منصور سر خواهیم کرد.

جای خوشوقتی است که خیلی زود، تقریباً از همان ایام، دریافتم آن نغمه، برخلاف پندارم، نغمه‌یی نیست که از هر زبانی و در هر زمانی از گوینده‌اش یک قدیس یا یک قهرمان بسازد. اما از بس بعدها درباره حلاج کتاب خواندم، درباره اقوال و افکار او فکر کردم، و اسناد و اطلاعات گونه‌گون از متون کهنه جمع آوردم خسته شدم و با نومیدی هرچه را نوشته بودم به کناری افکندم و کوشیدم تا خود را از شب حلاج برهانم این کار آخر برایم ممکن نشد. حلاج مدتها قهرمان رؤیاها و اندیشه‌های روحانی من باقی ماند - و هرچند در کارهای دیگر مستغرق شدم حلاج لااقل در اندیشه، در حقیقت در خیال بیش و کم شاعرانه‌ام، چهره نهفت و یکسره محو نگشت.

اما این مجموعه اسناد را که به تازگی در بین نوشته‌هایی به خط من کشف شد در فراغت روزهای بیماری یا سفر بارها مرور کردم. و اکنون که در آنها باز می‌نگرم می‌بینم درستی هیچ‌یک از این اسناد را نمی‌توانم، خالی از هر شبهه و شایبه‌یی، تضمین کنم. در بسیاری از آنها تصویرهایی گسسته، قلم‌انداز، و کنایه آمیز از عصر ما نیز هست که همواره به خواننده نکته‌یاب، خود را نشان می‌دهد. شیوه بیان، حتی اگر

نقل و ترجمه‌یی از متنهای کهن باشد، باز بیش و کم امروزی است. سخنان حلاج و اشعار او و آنچه همعصرانش درباره او گفته‌اند به گونه اجمال و ایجاز نقل شده است، در ترجمه آنها هم به نقل به معنی اکتفا شده است. چیزی که هول و شتاب یک عصر بیحوصله را که عصر ماست می‌رساند.

گزارش یک منشی محکمه و «راپرت» یک خفیه‌نویس دستگاه شرطه هم، به‌نظم با آداب و رسوم اداری عهد حلاج چندان سازگاری ندارد. گفت‌وشنود بین نویسنده نامه‌ها با آن‌کس که آن نامه‌ها برای او فرستاده می‌شده است نیز ظاهراً غریب به‌نظر می‌آید. نمی‌پندارم محاوره‌نویسی در آن ایام چندان رایج، یا اصلاً متداول بوده باشد. با این همه در مروری که بر مجموعه این یادداشتها کردم اکثر روایات را با آنچه در مآخذ تاریخی بازمانده از گذشته‌ها آمده است موافق یافتیم. مآخذ تعداد زیادی از روایات، اشعار، شطحیات و سخنان حلاج را به همان‌گونه که در این یادداشتها هست توانستم در اوراق تاریخ‌ها و تذکره‌ها بازیابم. تعدادی روایات هم در این مجموعه اسناد هست که در هیچ‌جا مأخذی برای آنها پیدا نشد. در باب دوران کودکی حلاج که اینجا در روایت خود او آمده است اشارت روشنی در مآخذ یافت نشد. اما آنچه در اینجا از قول خود او نقل است اگر نه زندگی حلاج آن عصر را، لامحاله زندگی یک مولی‌زاده آن عصر را در واسط و در بین اعراب آن شهر تا حدی تصویر می‌کند.

درباره خواهر حلاج که روی‌ناپوشیده در بین کسانی که گرد صلیب او فراز آمده بودند ظاهر شد اشاره‌یی در برخی مآخذ هست اما اینکه او و شوهرش در قیام صاحب‌الزنج شرکت داشته‌اند ظاهراً در مآخذ کهنه مذکور نیست. نام ام‌الخیر هم که در طی مجموعه نامه‌ها آمده است هیچ‌جا در روایات تاریخ به‌نظر نرسید اما تاریخ هم به ذکر نام انسانهای عادی علاقه‌یی ندارد و آنها را تا در جنایت یک جنگ یا جنون یک فتنه عام درگیر نباشند به چیزی نمی‌گیرد.

نقش عیاران بغداد در توطئه‌یی پنهانی برای رهانیدن حلاج از زندان هم با وجود جستجویی که در این باب رفت در مآخذ به‌نظر نرسید. این هم که در بغداد ضمن آشوبهایی که برضد حامد بن عباس وزیر درگرفت تظاهرهایی نیز برای اعتراض به

بازداشت حلاج شده باشد نمی‌دانم مأخذش چیست؟ طغیان گدایان شهر بر ضد ارباب ثروت ظاهراً به حوادث دوران نزدیک به عصر ما پیش از دوران حیات حلاج شباهت دارد اما آنچه اینجا هست تصویر زندگی است - انعکاس ناخرسندی‌هایی که حتی آشوب و شورش عام هم آن را چاره نمی‌تواند کرد. واقعه تجمع باران حلاج در نزدیک جسر بغداد و آنچه در آن باب از بوته مشتعل و شعله‌طور در نامه ابن فاتک آمده است به یک قصه خیال‌آمیز بیشتر می‌ماند تا یک رویداد واقعی. اگر خیال شاعرانه هم هست چیزی از طرز نگرش حلاج و یارانش را به دنیای پیرامون آنها نشان می‌دهد. درباره مخفیگاه حلاج هم هیچ‌جا در مأخذ نام تستر ذکر نشده است. در تمام روایات این مخفیگاه را در شوش ذکر کرده‌اند - و هرچند این اختلاف قابل ملاحظه بسیار نیست باری صحت اسناد را تاحدی در معرض تردید قرار می‌دهد.

این نکته که در تمام این اسناد، به ماجرای اتهام حلاج در دعوی عنوان باب، آن‌گونه که در روایات شیعه آمده است، جز یک‌بار و آن نیز به صورتی کوتاه هیچ اشارتی نیامده است در صحت انتساب این اسناد تردیدهای قوی پیش می‌آورد. به نظر می‌آید آنکه این اسناد را به ترتیب موجود تنظیم کرده است عمداً پاره‌یی روایات را از اصل اسناد انداخته باشد و تردید دارم که این کار به زیبایی و لطف بیان روایت قصه‌گونه لطمه‌یی وارد کرده باشد.

باری، مروری بر مجموع اسناد این اندیشه را به خاطر می‌نشانند که ظاهراً در کار گردآوری این اسناد سعی بر آن بوده است که شخصیت حلاج و دنیای عصر او را از روی رویدادهای آن عصر به‌طور آزاد بازسازی کرده باشند، و بیشتر به درون شخصیت‌ها و باطن پنهان رویدادها نگریسته باشند. به هر تقدیر، اگر این اسناد، تاحدی به واقعیت‌های اجتماعی و احوال روانی حاکم بر عصر حلاج نزدیک شده باشند فقدان یک اصل کهن و حتی فقدان قدمت در اصل گزارش به ارزش آن لطمه‌یی نمی‌زند - حتی اگر آن را بیشتر قصه تلقی کنند تا تاریخ. در بسیاری موارد قصه بیش از تاریخ واقعیت دارد از آنکه احتمال تکرار و وقوع در جزئیات آن هست و در جزئیات تاریخ نیست. البته پاره‌یی روایات که در اسناد دیگر در باب حلاج آمده است در این

اسناد نیست. این شاید تاحدی عمدی است. مأخذی که این اسناد از آنجا آمده است یا از آن روایات خبر نداشته است یا آنها را عمداً نادیده گرفته است. تاریخ از همان لحظه که موضوع کار خود را آغاز می‌کند، از بیطرفی کامل خارج می‌شود. سالها پیش این حرف را گفته‌ام و هنوز هم در صحت آن تردیدی ندارم. به‌علاوه روایات مختلف چنان با یکدیگر تناقض دارند که همه آنها را در یک صورت واحد نمی‌توان تلفیق کرد. پاره‌یی از آنها چنان به‌نظر می‌آید که به اسطورهٔ حلاج بیشتر تعلق دارند تا به واقعیت تاریخی او. نمی‌توان تصور کرد که تمام آنها، با وجود فاصله‌یی که در نقل آنها هست، قابل اعتماد باشد. هرچه هست، در طی این اسناد حاضر، لااقل یک تصویر به‌هم پیوسته عرضه شده است - که اکثر روایات آن را هم تاریخ تأیید می‌کند: این تصویر برای درک اقوال و احوال او از نقل اقوال متناقض که در روایات متضادگونهٔ دیگر آمده است بیشتر می‌تواند سودمند و روشنگر باشد.

می‌پندارم که این اسناد، اگر تصویر واقعی از احوال روحی یک قدیس و یک قهرمان مانند حلاج هم نباشد به‌رحال سعی مجدانه‌یی برای بازسازی عصر او هست. پی‌جویی ماخذ آن محتاج کوششی بود که شاید آنچه در یادداشت‌های پایانی کتاب آمده است آن را سودمند و حتی لازم نشان دهد. حلاج این روایات حلاج تاریخ است جز آنکه از دیدگاه یک مورخ تصویر نشده است دیدگاه یک قصه‌پرداز هم با آن آمیخته است. تصویر سایه‌روشنی از صحنه‌سازی و خیال‌پردازی را شامل است که شاید از یک تحقیق خشک تاریخی بیشتر و بهتر حالات و مقالات حلاج را نشان می‌دهد. یک تحقیق علمی و انتقادی تازه در باب حلاج، با وجود کتاب جامع و جالب و مفصلی که استاد لوئی ماسینیون فقید تحت عنوان مصیبت‌نامه حلاج* در این باب انجام داده است، ظاهراً دیگر مورد نیاز نیست. لوئی ماسینیون، در آن کتاب و در تعدادی دیگر از کتابهای خویش تحقیقات ارزنده‌یی در باب وی انجام داده است که تا مدتها بعد برای یک بررسی تازه در باب حلاج جایی باقی نمی‌گذارد. باید آرزو

* Louis Massignon, *Passion D'al-Hallaj*, Edition Gallimard, IV Volumes, Paris 1976.

کرد که این کتاب پرمایه، به زبان فارسی درآید و مجموعه روایات راجع به حلاج را در دسترس طالب علمان ما قرار دهد.

با این حال، تحقیق تاریخ هم، حلاج را از میان تیرگیهای افسانه‌هایی که طی قرن‌ها دوستان و دشمنانش برگرد وجود وی پدید آورده‌اند جدا نمی‌کند. نوشته حاضر فقط ممکن است برخی از این ابهام‌ها را قابل توجه سازد یا آنها را در شعاع واقعیت‌های ادوار بعد از حلاج قابل تصور نشان دهد. باشد که یک نوشته قصه‌مانند، بهتر از یک بررسی تحقیقی، معمای شطح‌های او را بگشاید. شطح‌های او که تمام اسرار شخصیت و تعلیم او در همانهاست. همین وبس.

تهران - اردیبهشت ۱۳۷۷

۱

طومار حیرت

از زبان حلاج

۱ من به آن پاکی و زلالی که دلنوازانم می‌پندارند نیستم اما تیرگی و آلودگی هم که در من - مثل هر آفریدهٔ ظلوم جهول - هست آن اندازه که عیبجویانم گمان دارند، نیست. اگر این طومار حیرت - دوست دارم این نوشته را به این نام بخوانم - که در زندان در لحظه‌های تنهایی و دور از دیدهٔ اغیار به خط غبار می‌نویسم، از دستبرد نااهلان مصون بماند و به بیرون از زندان راه بیابد شاید نسلهای آینده دربارهٔ من با درستی و روشن‌نگری بیشتری داوری کنند.

هرگز خود را آن‌گونه که دوستانم در حق من باور کرده‌اند یا آن‌گونه که دشمنانم در اندیشه دارند، نشان نداده‌ام. آن صورت که هر دو دسته از من در خاطر ترسیم کرده‌اند جز صورت ضمیر آنها نیست. هرچه را در ضمیر خود آنهاست - نیک و بدش را - در آن‌کس که مورد محبت یا مورد نفرت آنهاست منعکس می‌کنند. اینکه می‌گویند چشم رضا عیب را نمی‌بیند و آنکه زشتیها را همه‌جا آشکارا می‌کند دیدهٔ ناخرسندی است، بی‌شک درست است. بدخواه چون همه خود را می‌بیند و غیر را به چشم در نمی‌آرد لاجرم جز عیب چیزی نمی‌بیند. تا غیر را در نظر نیاورد چشم او جز عیب نخواهد دید و این اگر هیچ‌گناه است گناه چشم اوست.

من جویبار خُرَدی هستم که از سرچشمه و نَفَخْتُ فیه مِنْ رُوحی می‌جوشد و می‌پوید و در دریای اَنَا الیه رَاجِعُونَ غرق و محو می‌شود. با همه خردی از همان سرچشمه که می‌جوشد از صخره‌های وحشی می‌گذرد، از دره‌های تنگ و تاریک عبور می‌کند، در بستر ریگهای تفته فرو می‌غلند و بی‌آنکه بداند کدام خط‌سیر را در پیش دارد به دریای بی‌پایان هستی، که در دوردستها برایش آغوش گشاده

است فرو می‌ریزد - و خودیِ جویبار را به خودیِ دریا تبدیل می‌کند. جویبار در پایان راه از خودی می‌رهد اما پیش از آنکه راه او به پایان آید بارها مبدل می‌شود و در هر قدم که به سوی سرنوشت می‌پوید چیز دیگری می‌شود، و آنگاه که در دریا محو می‌گردد همه خودیها را در ساحل می‌شوید - و از رنگ خودیها که در طول راه وی را در میان گرفته است رهایی می‌یابد - و آنچه در پایان راه به دریا می‌ریزد دریاست جویبار نیست. خردی او در بزرگی دریا محو می‌شود و آنجا که دریاست هرچه هست بزرگی است - خردی جویبار دیگر در آنجا گنجایی ندارد و هیچکس آن را به اندیشه در نمی‌آورد.

در سراسر این مسیر کسانی که از کنار جویبارک خرد می‌گذرند در آن می‌نگرند از زلالی و پیوستگی که در اوست جویبار را نمی‌بینند عکس خود را در آن، در زلالی آب آن، می‌بینند. اما چه کند جویبار خرد اگر یک گذرنده در آن تصویر دیو را می‌بیند و گذرنده دیگر تصویر فرشته را در آن منعکس می‌یابد؟ باوجود دریا جویبار نمی‌تواند از هستی دم بزند لاجرم نادیده می‌ماند و به هیچ حساب نمی‌آید گذرندگان هم جویبار را نمی‌بینند فقط خود را می‌بینند - که عکس خودیهای آنهاست و لاجرم جز نقص و شر و عیب نیست.

من که جویبار خردم، چنان با شور و هیجان به دنبال سرنوشت خویش، به دنبال دریا که در دوردستها به رویم آغوش گشوده است می‌شتابم که شور و غوغای این گذرندگان را نمی‌شنوم و از بانگ و غلغله آنها نه اندوه به دل راه می‌دهم نه دچار بیم می‌شوم. در طول راه گاه گل آلودم، گاه کف کرده‌ام، گاه زلالم و گاه بیرنگ و این دگرگونیهایی که در راه برای من پیش می‌آید به تصویر ضمیر آنها کاری ندارد.

با این حال، من هیچ از آنچه آنها در باره‌ام می‌گویند نیستم. حلاجم، انسانم، جویبارم و اگر هستم و اگر نیستم، هست و نیست من از من نیست. در تمام خط‌سیر عمری که طی کرده‌ام، خودی خود را بر سنگهای اطراف جویبار کوبیده‌ام و به هر گام که به دریا نزدیک شده‌ام همان اندازه از خودی جویبار فاصله گرفته‌ام تا در آن خودی که همه جویبارها و رودها در آن محو می‌شوند از

خودی جویبار رهایی یابم و به آرام و سکونی که در سرنوشت دریا هست دسترس بیابم. اگر جویبار به دریا می پیوندد و از آنچه خودی جویبار است رهایی می یابد نه به آن معنی است که در مسیر راه خویش دریاست فقط از وقتی دریاست که دیگر جویبار نیست. حلاج مسکین تا خودی او هست و تا خودیهای او هست و او با این خودیها در مسیر هستی راه می پوید چیزی جز یک آفریدهٔ ظلوم جهول نیست فقط آنجا که خودی او، خودیهای گونه گون او، از او جدا می شود و در او دیگر هیچ نشان از خودی نیست آنچه هست و آنچه هستی راستین دارد همان هستی بیحد است... آنکه حق می گویند - و آن حلاج نیست. بارها گفته ام که آنکه اناالحق می زند حلاج نیست آن هستی نامحدود است که هیچ چیز جز او نمی تواند خود را من - انا - بخواند و او این بانگ را از هر جا بخواهد سر می دهد - از زبان بوته شعله ور، از زبان کائنات بی زبان، و حتی از زبان انسان ظلوم جهول. این همه نیز فقط وقتی بانگ مقدس را فریاد می زنند که آنچه بوده اند نباشند، از خودی خود رسته باشند و خودی دربارهٔ آنها صادق نباشد.

برای آنها که دوست ندارند حیاتشان در تنگنای عرصهٔ خور و خواب و خشم و شهوت محدود بماند، رهایی از بند و قید خودی یک خیزگاه جهش به معراج آفاق ماوراء انسانی است. تا تکیه بر خودی است امکان این جهش نیست و لاجرم انسان هرگز به لذتهایی که از ترک لذت حاصل می شود دسترس ندارد. لذتهایی که از ترک لذت حاصل می شود! آری، اما برای تو، خوانندهٔ نسلهای آینده، این چیزی نیست که با مرور بر لفظها و سطرهای سرد و بیروح این طومار قابل تصور باشد، آن را معما بشمار و خود را هم برای حل آن، که در سرنوشت تو نیست، به زحمت مینداز.

من خودی را که دیگران دوست دارند در خود بسط و توسعه دهند و آن را قوی و صاحب ابعاد سازند، نوعی بیماری می پندارم که انسان را - انسان را که باید خلیفهٔ حق باشد - از مرتبهٔ کمال، از نیل به حیات کامل که عبارت از اتصال با کمال نامحدود است باز می دارد. این بیماری را باید برطرف کرد، و اگر دست دهد باید ریشه کن ساخت. اما سعی در برطرف کردن یا ریشه کن کردن بیماری پیش از